پژوهشى در احكام فقهى زمين‏هاى باير

قسمت سوم‏

آيت اللَّه حسن عالمى‏

بررسى اشكال محقق اصفهانى در مقام اثبات‏

در مباحث پيشين به اشكال محقق اصفهانى - قدس سره - اشاره شد. فشرده اشكال آن بود كه امام - عليه السلام - بر اراضى موات مالكيت اعتبارى ندارد؛ زيرا دو مالكيت اعتبارى بر يك چيز قابل جمع نيست. در تحليل و نقد نظريه جناب محقق اصفهانى، پاسخى از استاد و پاسخى جديد بيان شد. در مقام اثبات هم رواياتى از ائمه - عليم السلام - نقل كرده‏اند كه نشان مى‏دهد آنان مالك اموالى از اين دست هستند و از حق خود به نفع شيعيان استفاده كرده‏اند. يكى از آن روايات، روايت ابى السيار مسمع بن عبدالملك است.

دلالت اين روايت بر مالك بودن ائمه - عليهم السلام - روشن است. كلينى و شيخ از ابى سيار چنين نقل كرده‏اند:

«سعد بن عبدالله، عن ابى جعفر، عن الحسن بن محبوب، عن عمر بن يزيد، قال: رأيت ابا سيّار مسمع بن عبدالملك بالمدينة، و قد كان حمل الى ابى عبدالله - عليه السلام - مالا [كثيراً] فى تلك السنة فردّه عليه، فقلت له: لم ردّ عليك ابو عبدالله المال الذى حملته اليه؟ فقال: انّى قلت له - حين حملت اليه المال - انى كنت وليت الغوص، فأصبت أربع مأة الف درهم و قد جئت اليك بخمسها ثمانين الف درهم و كرهت أن أحبسها عنك أو اعرض لها و هى حقك الذى جعله الله تعالى لك فى اموالنا. فقال: و مالنا من الارض و ما اخرج الله منها الا الخمس؟! يا أبا سيار! الارض كلها لنا، فما اخرج الله منها من شى‏ء فهو لنا، قال: قلت له: أنا احمل اليك المال كله؟ فقال لى: يا ابا سيار! قد طيبناه لك و حللناك منه، فضمّ اليك مالك و كل ما كان فى ايدى شيعتنا من الارض فهم [فيه‏] محللون يحل لهم ذلك الى ان يقوم قائمنا فيجبيهم طسق ما كان فى ايدى سواهم. فان كسبهم فى الارض حرام عليهم حتى يقوم قائمنا فيأخذ الارض من أيديهم فيخرجهم عنها صغرة.»(1)

ابو سيار مى‏گويد: من چهار صد هزار درهم به دست آورده بودم، خدمت امام صادق - عليه السلام - رسيدم و به ايشان عرض كردم من چهار صد هزار درهم دارم و خمس آن كه هشتاد هزار درهم است، حق شما است؛ حقى كه خداى متعال براى شما قرار داده است، خدمت شما آورده‏ام و دوست دارم حق شما را در اين مال بدهم. امام صادق - عليه السلام - در پاسخ فرمود: همه آن مال حق ما است. همه زمين و همه اموالى كه از آن به دست مى‏آيد مال ما است؛ نه فقط خمس آن. ابو سيار مى‏گويد: عرض كردم پس من همه مال را خدمت شما خواهم آورد. امام - عليه السلام - فرمود: اين مال براى شما حلال است، مالت را بردار و نگهدارى كن... .»

اين تعبير به روشنى نشان مى‏دهد كه امام - عليه السلام - بر اين اموال مالكيت اعتبارى دارد، كلمه «لنا» كه تكرار شده است در حديث نشان‏گر مالكيت اعتبارى امام - عليه السلام - است و نيز از اين حديث استفاده مى‏شود كه ابو سيار نيز بر اين مال مالكيت اعتبارى دارد و اين مالكيت از سوى امام - عليه السلام - به او و امثال او داده شده است و ديگران هستند كه از اين مالكيت محروم و بى‏بهره‏اند.

بررسى سند روايت ابو سيار

سند اين روايت را طبق نقل شيخ در تهذيب بررسى مى‏كنيم. همان طور كه اشاره شد، رجال سند اين حديث عبارت است از سعد بن عبداللَّه، ابو جعفر، حسن بن محبوب، عمر بن يزيد و مسمع بن عبد الملك كه همان ابو سيار است» در درستى و اعتبار سند شيخ به سعد بن عبدالله اشعرى قمى، هيچ ترديدى نيست.(2)

خود سعد بن عبدالله اشعرى قمى نيز از بزرگان است و هيچ شكى در توثيق ايشان نيست. نيز ابو جعفر(3) و حسن بن محبوب ثقه‏اند و حسن بن محبوب از اصحاب اجماع(4) است. تنها عمر بن يزيد و ابو سيار هستند كه بايد توثيق آنان بررسى گردد.

درباره «عمر بن يزيد» رجال شناسان به شرح بحث كرده‏اند؛ شيخ طوسى او را از اصحاب امام صادق - عليه السلام - دانسته است.(5) نجاشى مى‏گويد: او از امام صادق - عليه السلام - روايت كرده است: «عمر بن يزيد ذيبان الصيقل ابو موسى مولى بنى نهد روى عن ابى عبدالله - عليه السلام - له كتاب.»(6)

ابن داود او را در قسم اول رجال خود آورده و «ثقه» دانسته است.(7) اما همان طور كه از آيت الله خويى و ديگران نوشته‏اند نجاشى وى را توثيق نكرده است. چنان كه از عبارت نجاشى استفاده مى‏شود، ايشان عنوان «عمر بن يزيد» را توثيق نكرده، اما ابن داود از رجال نجاشى توثيق او را نقل كرده است.

گروهى از رجال پژوهان بر اين باورند كه عمر بن يزيد؛ ذيبان الصيقل همان عمر بن محمد بن يزيد، ابو الاسود، بياع السابرى، مولى ثقيف است؛ اگر اين گونه باشد عمر بن محمد بن يزيد معروف به بياع السابرى افزون بر آن كه در كتاب‏هاى رجالى توثيق شده، و كسانى مانند نجاشى(8) و كشى(9) و شيخ(10) او را توثيق كرده‏اند، رواياتى نيز در مدح او نقل شده است. در رجال كشى در اين باره چنين آمده است:

«حدثنى جعفر بن معروف، عن يعقوب بن يزيد، عن محمد بن عذافر، عن محمد بن يزيد بياع السابرى، قال: قال لى ابو عبدالله - عليه السلام - يابن يزيد! أنت و الله منا اهل البيت. قلت له: جعلت فداك؛ من آل محمد علهيم السلام؟! قال: اى و الله من أنفسهم. قلت: من انفسهم؟! قال: اى و اللَّه من انفسهم يا عمر! اما تقرأ كتاب اللَّه عزوجل: «ان اولى الناس بابراهيم للذين اتبعوه و هذا النبى و الذين آمنوا و الله ولى‏المؤمنين.»(11)

بر طبق اين روايت وقتى امام صادق - عليه السلام - به بياع سابرى گفت تو از اهل بيت هستى، او بسيار شگفت زده شد، چه اين كه او از بنى هاشم نبود، تا چه رسد به اهل بيت - عليهم السلام - . امام - عليه السلام - در پاسخ وى دوباره و سه باره فرمود: تو از خود اهل بيت - عليهم السلام - هستى.

اين سخن حضرت امام صادق - عليه السلام - درباره او از عالى‏ترين مراحل مدح ايشان به شمار مى‏آيد؛ چه مدحى بالاتر از آن كه امام معصوم - عليه السلام - او را از اهل بيت بداند. بدين سان اگر عمر بن يزيد همان عمر بن محمد بن يزيد بياع سابرى باشد سند اين روايت صحيح است و اين مدح براى او كافى است و هيچ ترديدى در درستى آن باقى نمى‏ماند.

مرحوم مامقانى در تنقيح الرجال(12) به شرح، اين مسئله را بررسى كرده و نتيجه گرفته است كه اين دو نام از آن يك نفر نيست، بلكه عمر بن يزيد، غير از عمر بن يزيد بياع سابرى است. ايشان در اين باره ادله‏اى آورده است:

1 - نخستين وجهى كه يكى بودن اين دو نام را بعيد مى‏سازد آن است كه نجاشى - قدس سره - براى هر يك از اين دو، عنوان خاصى گشوده است و از آنان در ذيل دو عنوان مستقل ياد كرده است،(13) اين نكته نشان مى‏دهد كه اين دو عنوان، نام دو نفر است.(14)

2 - مرحوم شيخ طوسى هم وقتى اصحاب امام صادق - عليه السلام - را مى‏شناساند هم از عمر بن يزيد بياع سابرى نام برده و هم به طور جداگانه از عمر بن يزيد ذيبان الصيقل ياد كرده و اين نشان‏گر آن است كه اين دو يكى نيستند، بلكه دو نام هستند براى دو نفر.(15)

3 - شيخ طوسى، عمر بن محمد بن يزيد بياع سابرى را، هم در زمره اصحاب امام صادق - عليه السلام - قرار داده و هم از اصحاب امام كاظم - عليه السلام - ، ولى عمر بن يزيد صيقل را فقط از اصحاب امام صادق - عليه السلام - دانسته و او را در شمار اصحاب امام كاظم - عليه السلام - قرار نداده است. اين نشان مى‏دهد كه آنان دو نفر هستند؛ يكى فقط از اصحاب امام صادق است ولى بياع سابرى افزون بر آن كه در شمار اصحاب آن حضرت است از اصحاب امام كاظم - عليه السلام - نيز هست.

4 - هم شيخ(16) و هم نجاشى(17) عمر بن محمد بن يزيد بياع سابرى را توثيق كرده‏اند، ولى درباره عمر بن يزيد هيچ مدحى و توثيقى نكرده‏اند و اين نكته بيان‏گر آن است كه اين دو رجال شناس بزرگ كه معاصر هم بوده‏اند، توجه داشته‏اند كه اين دو عنوان نام دو نفر است، نه يك نفر. در واقع آنان بياع سابرى را توثيق كرده‏اند، اما از ذيبان صيقل فقط ذكر نام كرده و بى هيچ توثيقى گذشته‏اند.

فشرده مطالب پيشين آن شد كه عمر بن يزيد مشترك است ميان دو نفر؛ يكى از آنان عمر بن محمد بن يزيد كوفى و بياع سابرى است كه ثقة است و جليل القدر و ديگرى عمر بن يزيد ذيبان الصيقل كه در مدح و توثيق ايشان نكته‏اى در رجال نيامده است و رجال پژوهان اختلاف نظر دارند كه اين دو يكى هستند و يا دو نامند براى دو نفر.(18)

اگر راوى اين حديث كه با عنوان عمر بن يزيد آمده است اولى باشد روايت به لحاظ سند اعتبار دارد(19) و اگر دومى باشد فاقد اعتبار خواهد بود، و از آن جا كه نمى‏دانيم مقصود كدام است روايت از اعتبار ساقط مى‏شود.

پس نتيجه آن كه فقط ابن داود، عمر بن يزيد را توثيق كرده است؛ مگر آن كه بياع سابرى و ذيبان صيقل را يكى بدانيم.

بررسى وثاقت مسمع بن عبدالملك‏

مسمع بن عبدالملك، ابو سيار كه لقب او كُردين است از راويانى است كه روايات زيادى نقل كرده است. او از اصحاب امام باقر، صادق و كاظم - عليه السلام - است.(20)

نخستين كسى كه او را به صراحت توثيق كرده، على بن حسن فضال است، وى گر چه از سردمداران و رهبران واقفى است، ليكن همان طور كه در گذشته يادآور شديم روايات او معتبر است و فقهاى شيعه بر صحت روايات او اجماع دارند؛ زيرا امام عسكرى - عليه السلام - فرمود: «خذوا ما رووا و ذروا ما رأوا»

از اين رو توثيق ابن فضال نه تنها در وثاقت او اشكالى پديد نمى‏آورد بلكه از نشانه‏هاى ثقه بودن ايشان است.

گروهى از محققان علم رجال ايشان را توثيق كرده‏اند، در قاموس الرجال پس از نقل چند روايت مى‏نويسد: پس از آن كه جلالت و بزرگى او از روايات گذشته استفاده شد، سكوت گروهى از عالمان رجال درباره توثيق او مشكلى پديد نمى‏آورد.(21)

علامه نمازى در مستدركات رجال الحديث ضمن اشاره به روايتى درباره او، مى‏نويسد: از اين روايت استفاه مى‏شود كه او مورد لطف خاص امام - عليه السلام - بوده است.(22)

در كتاب منتهى المقال درباره ايشان مى‏نويسد: از صاحب مدارك نقل شده كه به خط شهيد - قدس سره - از يحيى بن سعيد نقل شده كه مسمع ممدوح است و در وجيزه آمده است: «ثقة»(23)، آن گاه مى‏نويسد:

«وهو الحق؛ لان التوثيق من باب الظنون الاجتهادية او الخبر و الموثق منه حجة كما حققناه فى الفوائد و ربما يظهر من الاخبار شفقة خاصة منهم بالنسبة اليه... و الحال عند من يجعل التوثيق من باب الظنون الاجتهادية معلومة و كذا عند من يجعله من باب الخبر و يعمل بالموثق، و اما عند من لا يعمل به فلا شك فى قول النجاشى بعنوان الجزم: و قال ابو عبداللَّه - عليه السلام - و انى لاعدّك لامر عظيم(24) دلالة على المدح و كذا قوله روى عن ابى عبدالله و أكثر و اختص به. ان لم نقل بدلالة قوله: «سيد المسامعه» و سابقه و لاحقه على ذلك، مع الاغماض عن جزم العلامة بذلك ايضاً و ذكره فى القسم الاول و تصريحه فى ايضاح الاشتباه بانه عظيم المنزلة. فهو اما ثقة او ممدوح لا محالة.»(25)

به طور فشرده بر پايه متن ياد شده ادله زير ثقه بودن مسمع را اثبات مى‏كند:

1 - اگر كسى ظن اجتهادى را از طرق توثيق بداند، ابو سيار ثقه است؛ چون از قرائن و روايات وثاقت ايشان استفاده مى‏گردد؛

2 - اگر كسى خبر واحد موثق را معتبر بشمارد، از ادله توثيق نيز وثاقت ايشان اثبات مى‏شود؛

3 - هرگاه دو مبناى ياد شده پذيرفته نشود بى شك حديثى كه نجاشى از امام صادق - عليه السلام - درباره او روايت كرده ممدوح بودن ابو سيار را ثابت مى‏كند؛

4 - اين قول نجاشى درباره او: «روى عن ابى عبداللَّه و اكثر و اختص به» نيز از ادله ممدوح بودن ايشان است؛

5 - گزاف نيست اگر گفته شود اين سخن نجاشى: «... شيخ بكر بن وائل بالبصرة و سيد المسامعة و كان أوجه من أخيه و أبيه...» نيز بر وثاقت او دلالت دارد؛

6 - علامه از سر جزم وى را ثقه دانسته و در قسم اول رجال خود آورده و در ايضاح الاشتباه آمده است كه او «عظيم المنزلة» است.(26)

در پايان مناسب مى‏نمايد به حديثى اشاره گردد كه در مدح ابو سيار ظهور دارد. بر طبق نقل ابن قولويه در كامل الزيارات امام صادق - عليه السلام - پس از آن كه از مسمع بن عبدالملك درباره گريه بر امام حسين - عليه السلام - مى‏پرسد، به او چنين مى‏فرمايد:

«... اما انك من الذين يعدون من اهل الجزع لنا و الذين يفرحون لفرحنا و يحزنون لحزننا، اما انك سترى عند موتك حضور آبائى لك و وصيتهم ملك الموت بك و ما يلقونك من البشارة افضل و لملك الموت ارق عليك من الام الشفيقة على ولدها.»(27)

روايت ديگرى كه اين حكم را اثبات مى‏كند، روايتى است كه آن را نيز عمر بن يزيد از امام صادق - عليه السلام - روايت كرده است؛ شيخ طوسى در تهذيب اين روايت را چنين گزارش كرده است:

«محمد بن على بن محبوب، عن محمد بن الحسين، عن الحسن بن محبوب، عن عمر بن يزيد: قال: سمعت رجلاً من اهل الجبل يسأل ابا عبداللَّه - عليه السلام - من رجل أخذ ارضاً مواتاً تركها أهلها فعمرها و اكرى أنهارها و بنى فيها بيوتاً و غرس فيها نخلاً و شجراً. قال: فقال ابو عبداللَّه - عليه السلام - كان اميرالمؤمنين - عليه السلام - يقول: من أحيا أرضاً من المؤمنين فهى له و عليه طسقها يوديه الى الامام فى حال الهدنة، فاذا ظهر القائم - عليه السلام - فليوطن نفسه على ان تؤخذ منه.»(28)

«شخصى از امام صادق - عليه السلام - درباره زمين مواتى مى‏پرسد كه كسى آن را حيازت و احيا كرده است و در آن درخت كاشته، و جوى‏ها روان كرده و خانه ساخته است؛ امام - عليه السلام - در پاسخ مى‏فرمايد: اميرمؤمنان - عليه السلام - همواره مى‏فرمود: هر مؤمنى كه زمين بايرى را آباد كند اين زمين از آن او خواهد بود و بايد خراج آن را بپردازد تا زمان ظهور قائم و چون آن حضرت ظهور كند بايد خود را آماده سازد تا زمين ياد شده را از او باز پس گيرند.»

دو فقره از اين روايت دلالت دارد كه امام - عليه السلام - بر زمين‏هاى موات مالكيت اعتبارى دارد:

1 - آخرين جمله اين حديث: «فليوطن نفسه على ان تؤخذ منه»؛ چون زمان ظهور آن حضرت فرا رسد بايد اين شخص خود را آماده سازد كه زمين را از او بگيرند، اين جمله نشان مى‏دهد كه اين زمين ملك امام زمان - عليه السلام - است و به همين دليل است كه ايشان زمين را از احيا كننده آن مى‏گيرد.

2 - عبارت «و عليه طسقها» اين جمله به روشنى نشان‏گر آن است كه احياء كننده زمين بايد مال الاجاره و خراج زمين را به امام - عليه السلام - بپردازد، و از اين حكم استفاده مى‏شود كه زمين موات ملك امام - عليه السلام - است و گرنه دليلى نداشت كه مال‏الاجاره به آن حضرت داده شود. به عبارت ديگر وجوب پرداخت مال‏الاجاره كه از جمله «و عليه طسقها يوديه الى الامام فى حال الهدنة» استفاده مى‏شود بيان‏گر آن است كه امام - عليه السلام - مالك اين زمين است.

افزون بر اين دو روايت، از روايات متعددى استفاده مى‏شود كه مردم در احيا و استفاده از زمين‏هاى موات حق ائمه - عليهم السلام - را غصب كرده‏اند.(29)

روشن است كه مقصود از اين روايات، مالكيت حقيقى به معناى وساطت در فيض نيست، آن طور كه جناب محقق اصفهانى (ره) نوشته است، زيرا اگر مالكيت به اين معنا باشد، غصب مفهوم نخواهد دانست.

غصب اموال امام و تجاوز به آن‏ها زمانى صدق مى‏كند كه امام - عليه السلام - مالكيت اعتبارى داشته باشد و مالكيت حقيقيه به معناى وساطت در فيض قابل غصب كردن نيست.

به هر حال اين روايات متعدد اثبات مى‏كنند كه اين اراضى و انفال از آن امام - عليه السلام - است و ديگران حق ايشان را غصب كرده‏اند و غصب زمانى محقق خواهد شد كه امام - عليه السلام - مالكيت اعتبارى داشته باشد.

آيا اذن امام در احياى اراضى موات شرط است؟

فشرده مبحث قبلى اين شد كه امام - عليه السلام - بر اراضى موات مالكيت اعتبارى دارد. در اين مسئله بحث بر سر اين است كه آيا اذن امام - عليه السلام - در احياء و تصرف در اراضى موات شرط است؟ چون ممكن است گفته شود امام - عليه السلام - بر اراضى موات مالكيت اعتبارى دارد ولى اذن او در احياء زمين موات شرط نيست. اين دو حكم با هم منافات ندارد. جناب محقق در اين باره چنين نوشته است:

«و اذنه شرط، فمتى اذن، ملكه المحيى له اذا كان مسلماً و لايملكه الكافر، و لو قيل يملكه مع اذن الامام، كان حسناً.»(30)

«صاحب جواهر در توضيح مسئله ياد شده، اشتراط اذن امام - عليه السلام - را امرى روشن و مسلم دانسته و بر آن استدلال كرده است.»(31)

بررسى ادله اشتراط اذن امام در احياى اراضى موات‏

فقهاى متقدم و متأخر تصرف در اراضى موات و احياى آن‏ها را منوط به اذن امام - عليه السلام - دانسته‏اند؛ بايد به دقت ادله‏اى كه مستند اين حكم قرار گرفته است بررسى گردد؛ ادله‏اى كه در اين باره آورده‏اند عبارت است از:

1 - اجماع‏

گروهى از فقها بر اين حكم ادعاى اجماع كرده‏اند؛ جناب شيخ طوسى در كتاب الخلاف اجماع را از ادله اين حكم قرار داده است.(32) علامه در تذكرة الفقهاء مى‏نويسد: «اذنه شرط فى تملك المحيى عندنا» كلمه «عندنا» نشان‏گر اجماع فقهاى شيعه در حكم اين مسئله است. شهيد ثانى در مسالك چنين نوشته است:

«لاشبهة فى اشتراط اذنه فى احياء الموات و لاتملك بدونه اتفاقاً»

شهيد در آغاز مى‏نويسد: بى هيچ شك و شبهه‏اى اذن امام شرط است. آن گاه به اجماع فقها در اين مسئله اشاره كرده و مى‏نويسد: فقهاى شيعه در اشتراط اذن امام براى احياى زمين موات اتفاق نظر دارند. پيش از شهيد ثانى، محقق كركى در جامع المقاصد نظرى مشابه ارائه داده است؛ «و لايجوز لاحد احياء الموات الا باذن الامام و انه اجماعى.»

اين عبارت به روشنى نشان مى‏دهد كه هيچ كس مجاز نيست بدون اذن امام - عليه السلام - زمين موات را احيا كرده و يا در آن تصرف كند. وى در پايان تأكيد مى‏ورزد كه اين حكم اجماعى است. شهيد ثانى در شرح لمعه (الروضة البهية) عبارت مشابهى دارد: «الاجماع على افتقار الاحياء الى اذنه اذا كانت حاضراً.» گرچه در اين عبارت قيد حضور امام - عليه السلام - مطرح شده است ليكن در اصل مسئله؛ يعنى اشتراط اذن امام - عليه السلام - براى احياى اراضى موات و تصرف در آن‏ها - با صرف نظر از دوران حضور امام - عليه السلام - و غيبت ايشان - همانند اجماع‏هايى است كه پيش از اين نقل كرديم؛ از اين رو در الروضة البهية نيز بر اصل حكم ادعاى اجماع شده و درباره اشتراط اذن امام در زمان غيبت در جاى خود و در آينده نزديك بحث خواهد شد.

اين اجماع‏ها بخشى از اجماع‏هايى است كه فقهاى شيعه در اين باره آورده‏اند. اجماع‏هاى ديگرى نيز در متون فقهى آمده است كه نقل آن‏ها نه مفيد است و نه با ظرفيت اين مقاله سازگار.

2 - كتاب:

درباره ترتيب منطقى استدلال‏ها، نخست مى‏بايست اقوال فقها در اين حكم بيان مى‏شد و اجماع آنان بر اين حكم، از اين رو به اندازه ظرفيت اين مقاله اقوال و اجماع‏هاى آنان گزارش شد. پس از آن ترتيب منطقى تبيين ادله ايجاب مى‏كند كه به كتاب خداى متعال استدلال شود.

آيه شريفه «لا تأكلوا اموالكم بينكم بالباطل» اجمالاً نشان‏گر آن است كه نبايد بدون اذن امام - عليه السلام - در اراضى موات تصرف كرد.

چون مفاد آيه آن است كه «لاتأكلوا اموالكم بينكم بالاسباب الباطلة» ارث، بيع و امثال آن‏ها اسبابى است مشروع كه ملكيت را در پى مى‏آورد. در مقابل اين‏ها اسبابى هم باطل است كه سبب ملكيت نمى‏شود و نهى در اين آيه نهى از تصرف در اموال و تملك اموال از طريق آن اسباب است؛ يعنى «لاتتملّكوا اموالكم بينكم بالباطل» مقصود ما از تملك تصرف است: «أى لاتتصرفوا فى اموالكم بالاسباب الباطلة» اگر اين تفسير و توضيح پذيرفته شود آيه به روشنى دلالت مى‏كند كه تصرف در اراضى موات بدون اذن جايز نيست و اذن امام - عليه السلام - شرط است. چون در اين صورت تملك و تصرف در اموال با سبب باطل است و اين همان است كه خداى متعال از آن نهى مى‏كند.

نسبت ميان آيه شريفه و ادله جواز احياى موات‏

ممكن است بر استدلال ياد شده اشكال شود كه نسبت ميان آيه شريفه و رواياتى كه احياء اراضى موات را جايز و از اسباب مالكيت براى احياء كننده دانسته‏اند ورود است، چون مفاد آيه آن است كه در اموال يكديگر با اسباب باطل تصرف نكنيد، ولى از روايات متعددى كه فريقين نقل كرده‏اند، مانند «من أحيى ارضاً ميتة فهى له»(33) استفاده مى‏شود كه احياى موات خود از اسباب مشروع و صحيح است. به عبارت ديگر: جواز احياى اراضى موات كه از اين روايات استفاده مى‏شود نوعى اذن است. پس احياء كننده با اذن در زمين و مال امام تصرف كرده است نه با اسباب باطل؛ چون اهل بيت - عليهم السلام - خودشان اذن داده‏اند در اراضى موات تصرف شود و آن‏ها احياء و آباد گردد. از اين رو اگر ثابت شود كه احياء مجاز است و ملكيت آور، در اين فرض احياى اراضى موات نوعى اذن محسوب مى‏شود و از عموم نهى آيه خارج مى‏شود.

3 - قاعده حرمت تصرف در مال ديگران‏

دومين دليلى كه بر اشتراط اذن امام - عليه السلام - در احياى اراضى موات آورده‏اند، قاعده معروف «حرمة التصرف فى مال الغير الا باذنه»(34) است؛ بر طبق اين قاعده از آن جا كه امام - عليه السلام - مالك اراضى موات است احياى اراضى موات بدون اذن او و هرگونه تصرف در آن‏ها از مصاديق اين قاعده است و حرام. از اين رو اذن امام - عليه السلام - در اين باره لازم است.

اما همان طور كه پيش‏تر آورديم امام - عليه السلام - دو نوع مالكيت بر اين اراضى دارد؛ مالكيت اعتبارى مانند ديگران و مالكيت حقيقى.

قاعده حرمت تصرف در اموال ديگران، هرگونه تصرف در اموال مردم را حرام مى‏سازد، چون آنان مالكيت اعتبارى دارند، ولى امام - عليه السلام -، هم مالكيت اعتبارى دارد و هم مالكيت حقيقى، از اين رو تصرف در مال حرمت مؤكد و مضاعف دارد. بدين سان براى تصرف در اموال همه مردم اذن مالك شرط است، ولى اين اذن درباره مال امام معصوم - عليه السلام - مؤكدتر و دو چندان خواهد بود.

اين قاعده، هم دليل عقلى دارد و هم دليل نقلى؛ اما دليل عقلى آن عبارت است از تجاوز به اموال ديگران و تصرف در اموال آنان بدون اذن، از مصاديق روشن و ترديدناپذير عقلى ظلم است و به حكم عقل «ظلم قبيح است» و اين قاعده‏اى است كلى و تخصيص‏ناپذير، مانند ديگر قواعد عقلى و «كلما حكم به العقل حكم به الشرع». تصرف در اراضى موات و احياى آن اراضى بدون اذن امام - عليه السلام - كه مالك آن‏ها است، ظلم است و مصداق اين حكم عقلى مستقل كه ظلم قبيح است.

همان طور كه اشاره شد رواياتى نيز داريم كه مضمون آن‏ها اين است كه «لايحل لاحد ان يتصرف فى مال غيره الا بطيب نفسه» و اين مضمون مطابق است با آن چه از قاعده عقلى استفاده مى‏شود و نتيجه‏اش آن كه جايز نيست در اراضى موات بدون اذن امام - عليه السلام - تصرف كرد.

از اين قاعده درباره زمين موات دو حكم استفاده مى‏شود؛ حكم وضعى و حكم تكليفى. حكم تكليفى عبارت است از حرام بودن هرگونه تصرف و احياى زمين موات بدون اذن امام - عليه السلام - مانند بقيه اموال مردم كه اصولاً تصرف در آن‏ها بدون اذن گناه است و حرام. و حكم وضعى عبارت است از مالكيت تصرف كننده.

از اين قاعده استفاده مى‏شود كه هر كس بى اذن امام در اين زمين‏ها تصرف و آن‏ها را احيا كند مالك آن‏ها نخواهد شد. پس از اين قاعده افزون بر آن كه اشتراط اذن امام براى احياى موات استفاده مى‏شود، حكم تكليفى و وضعى تصرف كننده نيز روشن مى‏گردد.

4 - سنت:

براى اثبات اشتراط اذن امام - عليه السلام - در احياى اراضى موات به چند روايت استدلال شده است:

1 - روايت محمد بن جعفر اسدى. يكى از اين روايات، روايتى است كه جناب صدوق در كمال الدين نقل كرده است:

«محمد بن على بن الحسين فى (كمال الدين) عن محمد بن احمد الشيبانى و على بن احمد بن محمد الدقاق، و الحسين بن ابراهيم بن احمد بن هشام المؤدب و على بن عبدالله الوراق جميعاً عن أبى الحسين محمد بن جعفر الاسدى قال: كان فيما ورد على الشيخ أبى جعفر محمد بن عثمان العمرى - قدس الله روحه - فى جواب مسائلى الى صاحب الزمان - عليه السلام - : اما ما سألت عنه من أمر من يستحل ما فى يده من أموالنا و يتصرف فيه تصرفه فى ماله من غير أمرنا فمن فعل ذلك فهو ملعون و نحن خصماؤه، فقد قال النبى - صلّى اللَّه عليه وآله - : المستحل من عترتى ما حرم الله ملعون على لسانى و لسان كل نبى، فمن ظلمنا كان من جملة الظالمين، و كانت لعنةالله عليه بقوله عزوجل: الا لعنة الله على الظالمين (الى أن قال) و أما ما سألت عنه من أمر الضياع التى لناحيتنا هل يجوز القيام بعمارتها و أداء الخراج منها و صرف ما يفضل من دخلها الى الناحية احتساباً للاجر و تقرباً الينا فلا يحل لاحد أن يتصرف فى مال غيره بغير اذنه، فكيف يحل ذلك فى مالنا؟! انه من فعل شيئاً من ذلك لغير أمرنا فقد استحل منّا ما حرّم عليه، و من أكل من مالنا شيئاً فانما يأكل فى بطنه ناراً و سيصلى سعيراً.»(35)

اين روايت صريح و نص است بر جايز نبودن هرگونه تصرف در اموال امام - عليه السلام - كه زمين موات نيز از آن‏هاست. امام - عليه السلام - در اين روايت شريف، قاعده حرمت تصرف در اموال ديگران را بر تصرف بى اذن در اموال امام تطبيق كرده و بر طبق آن هرگونه تصرف و احياى زمين موات در واقع از مصاديق قاعده حرمت تصرف در اموال ديگران است و جايز نيست.

بررسى سند روايت محمد بن جعفر اسدى‏

رجال سند اين حديث همان طور كه اشاره شد عبارت است از: صدوق، از محمد بن احمد السنانى و على بن احمد بن محمد الدقاق و الحسين بن ابراهيم بن احمد بن هشام المؤدب و على بن عبدالله الوراق جميعاً عن ابى الحسين محمد بن جعفر الاسدى.»

بر طبق اين سند، جناب شيخ صدوق با واسطه چهار نفر از اساتيدش اين روايت را از ابوالحسين اسدى نقل كرده است. مشكل آن است كه اين چهار نفر توثيق نشده‏اند. آيت الله خويى در اين باره نوشته است: اين اساتيد صدوق از آن رو كه توثيق نشده‏اند، سند صدوق به آنان صحيح نيست.(36)

اگر كسى روى اين مبنا تأكيد ورزد كه در علم رجال تنها و تنها شهادت علماى رجال معيار است از اين رو اگر كسى را آنان توثيق نكرده باشند، ثقه نيست و سندى كه او يكى از راويانش باشد غير صحيح است، همان طور كه از آيت الله خويى نقل شد، ليكن اگر افزون بر شهادت عالمان دانش رجال بر ثقه بودن شخص قراين را نيز راهى براى دستيابى به وثاقت راوى و در نتيجه حجت بودن روايات او بدانيم، در اين فرض مى‏توان گفت اين روايت حجت است. به عنوان نمونه، درباره اين اساتيد صدوق اولاً چند نفر يك روايت را از ابوالحسين اسدى نقل كرده‏اند و تبانى چند استاد صدوق بر دروغ بسيار بعيد است.(37)

ثانياً صدوق نسبت به آنان ترضى و ترحم كرده است(38) و اين خود علامت ثقه بودن آنان است. افزون بر اين كه آنان در زمان غيبت صغرا بوده و با كسانى مانند ابوالحسين اسدى ارتباط داشته‏اند.

بنابراين درباره اين اساتيد صدوق كه واسطه ميان او و ابوالحسين اسدى هستند بايد ديد مبنا در رجال چيست؟

درباره ابوالحسين محمد بن جعفر الاسدى، شيخ طوسى در رجال خود(39) او را يكى از «ابواب» دانسته است. اما در كتاب غيبت كه بارها از او روايت كرده است درباره او مى‏نويسد:

«و قد كان فى زمان سفراء المحمودين اقوام ثقات ترد عليهم التوثيقات من قبل المنصوبين للسفارة من الاصل منهم ابوالحسين محمد بن جعفر الاسدى رحمةالله عليه.»(40)

آن گاه پس از نقل چند روايت درباره ايشان مى‏نويسد:

«و مات الاسدى على ظاهر العدالة لم يتغير و لم يطعن عليه فى شهر ربيع الآخر سنة اثنتى عشر و ثلاث مأة.»(41)

نجاشى نيز او را توثيق كرده(42) و مجلسى در وجيزه او را ثقه دانسته است(43) و مامقانى با ادله مختلف و متعددى از وثاقت وى دفاع كرده است.(44)

آيت الله خويى در معجم رجال الحديث نوشته است: هيچ كس در وثاقت او ترديدى ندارد.(45) در قاموس الرجال پس از بررسى رواياتى كه در شأن او نقل شده، مى‏نويسد: «هو دال على كمال جلاله»(46)

2 - روايت نبوى از رواياتى كه به آن براى اثبات اشتراط اذن امام - عليه السلام - در احياى اراضى موات، استدلال كرده‏اند، نبوى شريف «ليس للمرء الا ما طاب به نفس امامه» است. بر طبق ظاهر اين حديث، انسان مؤمن در چيزى تصرف مى‏كند كه نفس امامش بدان رضايت داشته باشد و نشانه و علامت رضايت باطن و طيب نفس امام، اذن او است. تصرف در اراضى موات نيز تنها در زمانى براى انسان جايز است كه امام با طيب نفس و از سر رضايت باطن آن را مأذون دانسته باشد و گرنه تصرف در آن جايز نيست؛ بدين سان اين روايت دلالت روشنى بر اشتراط اذن امام در احياى اراضى موات دارد.

ليكن مشكل اصلى در سند اين نبوى است. از ميان فقهاى شيعه، شيخ در كتاب الخلاف و شهيد و صاحب جواهر بدان تمسك كرده‏اند.

روشن است كه استدلال شيخ، شهيد و صاحب جواهر به اين حديث دليل بر حجيت آن نيست. جناب شيخ طوسى در خلاف در پى مقايسه ميان مذاهب در احكام فقهى بوده و در صدد بوده است مسائلى را كه ميان فقه شيعه و مذاهب فقهى اهل سنت اختلافى است، تبيين كرده و از فقه شيعه دفاع كند از اين رو گاه از سر جدل روايتى را نقل كرده است و به روايتى استدلال كرده است كه محدثان و فقيهان اهل سنت آن را قابل استدلال و استناد مى‏دانند. بدين سان از آن جا كه اين روايت در منابع حديثى معتبر نقل نشده و سندى هم ندارد و تنها آن را اهل سنت نقل كرده‏اند، حجت نيست.

نكته قابل توجه در اين روايت آن است كه در آن امام بر ابى عبيده جراح تطبيق شده است و كسانى چون او نمى‏توانند از ديدگاه فقه شيعه امام باشند و افرادى از قبيل او هيچ ولايتى در باب اراضى موات ندارند.

صحيحه ابى خالد كابلى‏

اين صحيحه پيش‏تر به مناسبت اثبات مالكيت امام بر اراضى موات آورده شد. در اين روايت از امام باقر - عليه السلام - چنين نقل شده است:

«عن ابى خالد الكابلى عن ابى جعفر، قال: وجدنا فى كتاب على - عليه السلام - : «ان الارض لله يورثها من يشاء من عباده و العاقبة للمتقين» أنا و اهل بيتى الذين أورثنا الله الارض و نحن المتقون و الارض كله لنا من أحيى ارضاً من المسلمين فليعمرها و يؤد خراجها الى الامام من اهل بيتى و له ما اكل منها....»(47)

در آغاز، امام - عليه السلام - در اين روايت آيه شريفه «ان الارض لله...» را مصداق‏يابى كرده و اين حقيقت را تبيين مى‏كند كه مصداق واقعى اين آيه اهل بيت رسول الله است. در ادامه آن حضرت مى‏فرمايد: هر كس زمين‏هاى موات را احياء كند بايد خراجش را به ما بپردازد. از اين حديث شريف وجوب اداى خراج به امام - عليه السلام - استفاده مى‏شود و وجوب اداى خراج ملازم با وجوب كسب اذن براى احياى موات است. به عبارت ديگر وجوب اداى خراج بر لزوم كسب اذن امام براى تملك زمين آباد شده و احيا شده دلالت دارد و كسى كه بى اذن مقام امامت دست به احيا و آبادى زمين بزند مالك آن نخواهد شد.

نتيجه آن شد كه دلالت اين حديث و سند آن - آن گونه كه پيش‏تر بيان شد - تام است.

اشكال اختصاص روايت به زمان حضور

با توجه به اين كه اخذ خراج از جانب امام معصوم - عليه السلام - نشان‏گر رضايت و اذن ايشان از احياء و آباد سازى زمين است و گرفتن خراج در زمان غيبت ميسور نيست و ويژه زمان حضور است و چون در زمان غيبت حضرت ولى عصر - عليه السّلام - نمى‏توان خراج را به ايشان رسانيد، اذن ايشان نيز براى احياء و عمران زمين احراز نمى‏شود و نتيجه اين اشكال آن است كه اين حديث در زمان غيبت حجيت ندارد.

اگر كسى بگويد پرداخت خراج به ولى فقيه و يا مرجع تقليد و مجتهد جامع الشرايط در واقع به معناى امكان اداى خراج به حضرت ولى عصر است، در زمان حضور، خراج به خود معصوم - عليه السلام - داده مى‏شود و در دوران غيبت به نايب ايشان.

اگر فقيهى بتواند از ادله چنين استنباطى داشته باشد، مشكلى باقى نمى‏ماند. در غير اين صورت مشكل باقى مى‏ماند، به ويژه آن كه اين روايت اطلاق دارد و شامل زمان حضور و غيبت هر دو مى‏شود، و از آن جا كه در زمان غيبت نمى‏توان خراج را به امام - عليه السلام - رسانيد و در نتيجه كسب اذن ايشان امكان ندارد باب احياء اراضى در زمان غيبت بسته مى‏شود، و از آن جا كه فقها فتوا مى‏دهند كه باب احياى اراضى موات در زمان غيبت مسدود نيست، دلالت اين صحيحه در محدوده زمان غيبت فاسد مى‏شود؛ مگر آن كه ايصال خراج به ولى فقيه را كاشف از اذن امام معصوم - عليه السلام - بدانيم كه اشكالى باقى نمى‏ماند. اما در بحث از ولايت فقيه بايد دقت شود كه چگونه اداى خراج به ولى فقيه كاشف از اذن معصوم - عليه السلام - در احياى اراضى موات است.

ادامه دارد

پي نوشت ها:

1) كافى، ج 1، ص 408؛ تهذيب، ج 4، ص 144 ؛ ملاذ الاخيار، ج 6، ص 419 ؛ وسايل، ج 6، ص 382.

2) مشيخة تهذيب الاحكام، ج 10، ص 73.

3) معجم الثقات، ص 58، به نقل از الفهرست، ص 101 ؛ رجال علامه، ص 78.

4) رجال طوسى، ص 437 ؛ معجم الثقات، ص 37 ؛ رجال كشى، ص 466.

5) رجال الطوسى، ص 251.

6) رجال النجاشى، ج 2، ص 131.

7) ر.ك: معجم رجال الحديث، ج 13، ص 62.

8) رجال الكشى، ص 321، شماره 605 ؛ ر.ك: نقد الرجال، ج 3، ص 365.

9) رجال كشى، ص 331 ؛ ر.ك: قاموس الرجال، ج 8، ص 226.

10) رجال شيخ طوسى، ص 252، شماره 450 ؛ الفهرست، ص 113، شماره 501.

11) رجال كشى، ص 331، شماره ص 605.

12) تنقيح المقال، ج 2، ص 349.

13) در رجال نجاشى از عمر بن محمد بن يزيد، بياع سابرى، ج 1، ص 125 در عنوان شماره 749 ياد شده است و عمر بن يزيد در ص 131 در عنوان شماره 761 معرفى شده است.

14) ر.ك: معجم رجال الحديث‏ج 13، ص 63.

15) در رجال شيخ طوسى، در ص 251، شماره 450 از عمر بن يزيد بياع سابرى ياد شده است. ر.ك: تنقيح المقال، ج 2، ص 349.

16) رجال شيخ، ص 251 ؛ الفهرست، ص 113.

17) رجال نجاشى، ج 2، ص 125. درباره بياع سابرى چنين نوشته است: «ابو الاسود بياع السابرى مولى ثقيف، كوفى، ثقة جليل احد من كان يفد فى كل سنة... .»

18) با توجه به اين احتمال است كه مجلسى در ملاذ الاخيار، ج 6، ص 418 مى‏نويسد: «الحديث الخامس و العشرون (همين حديث) صحيح» نكته ديگرى كه توجه به آن مفيد است آن كه گروهى از محققان نوشته‏اند: هرگاه عمر بن يزيد به طور مطلق و بدون هيچ قيدى بيايد، مقصود همان بياع سابرى است كه ثقه و جليل القدر است. بر طبق اين مبنا حتى اگر اشتراك و تعدد را بپذيريم اين روايت صحيح است. ر.ك: معجم رجال الحديث، ج 13، ص 4 - 63.

19) ر.ك: جامع الرواة، ج 1، ص 639.

20) المعجم الموحد، ج 2، ص 342 ؛ رجال طوسى، 321.

21) قاموس الرجال، ج 10، ص 75.

22) مستدركات رجال الحديث، ج 7ص 419.

23) ر.ك: الوجيزه، ص 322.

24) ر.ك: رجال نجاشى، ج 2، ص 371.

25) منتهى المقال، ج 6، ص 263.

26) جامع الرواة، ج 2، ص 230 ؛ معجم رجال الحديث، ج 18، ص 159 ؛ نقد الرجال، ص‏375.

27) كامل الزيارات، ص 101 به نقل از قاموس الرجال، ج 10، ص 75.

28) تهذيب الاحكام، ج 4، ص 145 ؛ ملاذالاخيار، ج 6، ص 420 ؛ وسايل الشيعه، ج 6، ص 383.

29) ر.ك: وسايل الشيعه، باب 4 از ابواب الانفال و ما يختص بالامام، ص 379 - 386، احاديث 1 ، 3 ، 6 ، 7 ، 9 ، 10 ، 11 ، 14 ، 16 ، 17 ، 18 و...

30) شرايع الاسلام، ج 3، ص 239.

31) جواهر الكلام، ج 38، ص 12.

32) كتاب الخلاف، ج 3، ص 525 : «دليلنا اجماع الفرقة» . ر.ك: مفتاح‏الكرامة، ج 7، ص 5.

33) در ادامه همين مقاله يكى از اين روايات از كمال الدين نقل خواهد شد.

34) جواهر الكلام، ج 38، ص 11.

35) كمال الدين، ص 520.

36) معجم رجال الحديث، ج 15، ص 154.

37) به عنوان نمونه استاد حديث شناس بى بديل معاصر، جناب على اكبر غفارى در پاورقى فقيه اين اجتماع را دليل روشنى بر صحت اين روايت دانسته و مى‏نويسد: «...كالصحيح». فقيه، ج‏4، ص 476.

38) من لايحضره الفقيه، ج 4، المشيخه، ص 476. با توجه به آن چه صدوق در مقدمه فقيه نوشته است؛ عيون اخبار الرضا، ج 2، ص 88 ؛ التوحيد، ص 183 و 406 ؛ ر.ك: منتهى المقال، ج 5، ص 323.

39) الغيبة، ص 40 ، 141 ، 158 ، 161 ، 230 ، 273 ، 287 ، 296 ، 330 ، 415 ، 417 ، 430.

40) الغيبة، ص 415.

41) همان، ص 417.

42) مستدركات علم الرجال، ج 7، ص 4.

43) همان.

44) همان.

45) معجم رجال الحديث، ج 15، ص 167 «و ملحض الكلام فى المقام ان محمد بن جعفر الاسدى لاشك فى وثاقته و لم يخالف فيه اثنان...»

46) كتاب الخلاف، ج 3، ص 529.

47) وسائل الشيعه، ج 17، ص 329.